

در دین اسلام هست قوله تعالی لا ادرطب ولا  
یا بس الخ کتابیین دلیل است بر صدق مدعا  
مولوی چیست اندر کوزه کا اندر کوزه  
چیت اندر خانه کا اندر شمشیر چیت نام احمد نام  
جمله آنبیاست چونکه صد آمد نو در پیش است  
اگر از اهل الصافی و از عالم روحانیت بود  
بشام جانت رسید و از ظلمت حجاب چیت  
بیرون آید و در عالم اتحاد و وحدت در آید  
مولوی بیجا شود در وحدت در عین بقا جانت  
هر سر که دوتی دار و در کردن ترساکن تا تمام  
انبار یکی بنسب و افعال و اقوالشان را یکی و

چنانکه مولوی میفرماید وونی را چون برون کردم  
دو عالم را یکی دیدم یکی سینه‌های او را که  
خوانم چه فائده که از این عوالم انسیب و بجهت  
مذارند زیرا که این کلمات را که بیشتر از او را کنند  
او پیشتر و فهم این معانی را پیشتر معاد و در یاد عشق  
مواجب کوشش و بفرستند و در کوشش  
ز آنکه این اورنیاد که بیشتر از اینست که آنچه  
ذوق اینها را در او دارند و در عالم روحانی  
و حقیقت میرنورند و بکلمات مثل  
برو و در کوشش و هر طریقی که باشد  
و معایرت ما بین این بسیارند و در دنیا

انگشت انگذارند و نبوت را حقیقت واحد دانند

که در میرزمانی از وجود شخصی بروز و ظهور مبین ما

شیخ شبلیستین بود نور بنی خورشید عظیم که از او

پدید و که ز آدم بنو ترا ظهور آید آمد کجاش

در وجه و خاتم آمد چون مطلب با نیچار سیدی

مناسب بد غزل شده الموحّدین العارفین مولانا

جلال الله والدین که در دیوانه که مشهور بدیوان

شمس می باشد مسطور است ذکر نمائیم تا آنکه

این مطالب کاسی در نه خطوط شوند

هر خط به شکلیست عیار بر آمد

دل برد و کفشان

هر دم طلبا پس گران یار بر آید

که سپید و جوان شد

گاه بی تک رطینت صلصال در وقت

غواص معینان

گاه بی زین که کل فحشا بر آید

زان پس بجهان شد

که نوح شد و کرد حجاب از ابد غرق

خود رفت بکشتی

که کشت خلیل و بدل یار بر آید

آتش کل از آن شد

یوسف شد و از مصر در <sup>مقتضی</sup> شمار

روشنکر عالم

از دیده یعقوب جوانوار برآ  
تا دیده عیان شد

چو که کسسم او بود که اندر دیده  
میکرد شبها

در چو بجا شد در حضرت با برآ  
ز آنجاست که کسان شد

میکشت و غم چو شد بر این غم  
از غم که تنه

عیسی شد و بر کسب دوار برآ  
سنتیغ کسان شد

با بجه که هم بود که میامد و میرفت  
پرستندن که دید

تا عاقبت آن شکل چرب و آبر  
دارای محبتان شد

منوخ چه باشد نه تمنوخ که <sup>حقیقت</sup>  
آن دلبر زما

شمشیر شد و در کف گرا بر آ  
قال زمان شد

می می که هم بود که میسخت اناختی  
در صورت تبویا

منصور نبود آنکه بر آن وار بر آ  
نادان کمان شد

رومی سخن کفر کفنه است و کجوه

منکر شویش

کافر بود آنکس که با کافر آید

از دوزخیان شد

می توانیم قانون و شریعت انبیاء را یک بنام

عظیمی شبیه نامیم که صورت آن بنابر اهمیتش

ببیماران نموده و از برای بنیاد آن بنا شده است

چند که در فنیس مخالف یکدیگرند از هتبهیل نباء و

تجار و جصاص و تجار و نقاش حاضر نموده

و شروع بساختن آن کرده اگر چه از تصرف و

فعل هر یک تغییر می در آن بنا پیدا کرده که صورت

بنابر اول را بسجود نمودند و لیکن بنا بر اول  
و احسن اصل است نه خارج زیرا که تعشیر بحسب  
صورت است نه بحسب اصل و حقیقت و در  
واقع که ملائجه یکینم تمام این افعال مختلف  
راجع بیکند فعلند که آن اندیشه فیهندس است  
که مثلکرم اینهمه آلات و ادوات و افعال مختلف  
میباشد مولود بی فکر اندر خانه و کاشانها  
از هندس بود این افعالها از هندس این  
غرض و اندیشهها آلت آوزد و درخت از شاها  
اکثر افعال انبیا در بنای شریعت بطا هر که  
خلاف یکدیگر میباید و لیکن در حقیقت تمام مشنول



بکس کار در انجام و اقدام بکسید فایده آن  
اراده چند سوسه باشد مولوی اینها  
بکس نکرت از عقل کل عقل اینها  
صورتها رسل و بر تشریح که در سوسه دارد  
میشودند اینست که اول آن است بعیت از میان  
بر داشته شود بلکه تغییر کسب صورت است  
کمیل آن شرعیت است و بر صورت و  
که از او مشهور شود صورت و نقش بهتر از  
جای آن میآورد مولوی از مبدل سوسه  
نماید همی بهتر جای او نشاند و فرغ  
اونها نات حسیرا بعد با میدانها

پسین با صد شکر بران بخشها بعد یکدیگر دووم برآید  
هر شریعت را خدا منوح کرد او کیا برد و عوض  
آورد و کرد انصاف طایفه و قومی که پیش  
مانند حضرت مسیح که بصفه رحمانیت و بیگنا  
محبت بوعظ و نصیحت آنها ظاهر کردید ایمان  
نیاوردند و شقاوت را نهایت رسانیدند و آن  
مظلوم را شهید ساختند عقل حاکم است و ولی  
که بعد از حسین پیغمبری میاید باید کمال قدرت و  
جاه و جلال آراسته و بصفه قهر و جمال برآشته  
تا زمین از خون آن مایاگان نکین سازد و حجاب  
شکر و کفر آنرا از روی عروس دین و ایمان

بر اندازد چنانکه در زبور سی و پنجم آیه اول حضرت  
داود خطاب بنور خاتم پیران میکند که ای خدا  
با جدال کنندگانم مجادله نما و با خست کنندگانم  
جنگ کن سپرو جنت را بیکسیر باید داد من بر خیز و نترس  
کشیده راه تعاقب کنندگانم را بر باز در زبور چهل و  
پنجم آیه دوم میفرماید از همه فرزندان انسان زیبا  
تری بلاغت بهیاسی تو رخیه است چونکه خدا ابد  
ترا برکت داده است ای پهلوان شمشیرت را  
که جلال و جاهتست بکرت بند و با عظمت خود خرد  
شد سوار شو و بسبب حقیقت و علم و عدالت که در  
راست تو چیز پائی صیب بتو نشان میدهد پیرای

تو بر قومهاییکه از دل دشمن ملک اند تا آنکه در زیر تو افاقه  
شوند تیرت دزد بوز بختیم (آیه هفتم) میفرماید ای خداوند  
در غضب خود بر خیر و بسبب قهر دشمنانم عظمت خود را  
بنما و از برایم حکمی که امر فرمودی بیدار باشم بخشن  
در سفر (تورات شنی) در (هنگل هجیدیم) (آیه نهم)  
حضرت موسی بنی اسرائیل خبر میدهد که (ای فرزندان  
یعقوب خداوند از میان شما پیغمبری امثل من  
بعوث میکرد اند اورا بشنوید کنک حضرت شیخ  
در (انجیل لوقا) در باره آن چنین در (بایت  
و یکم) (آیه بیت و سیم) میفرماید (و آیه  
براستنها و شیر دهندگان در آن ایام زیرا که

کرفتاری عظیم بر زمین خواهد بود و این طایفه را سخت  
و دهم شمشیر خواهند افکند و در مکی قبایل اسیر خواهند  
شد و پایمال طوایف خواهد بود (اورشلیم) بعد از  
چند آیه میفرماید (و آنسو خواهند دیدند فرزندان نسا  
که برابر نشسته با قوت و جلال عظیم میآید) (انجیل  
یوحنا) (باب پانزدهم) (آیه بیست و چهارم)  
میفرماید (اگر من در میان ایشان آشکار بمانم که  
هیچکس نکرده است نکرده بودم گناهی نمیدانم  
و حال آنکه دیدند هم مرا و هم کم پدر مرا دشمن دانستند  
و این چنین نبود که آن سخن در این است نوشته شده  
کامل کرد که مرا بی سبب دشمن کردند و چون

و دهند بیاید که من از جانب پدر شما خواهم فرستاد  
یعنی روح ریشی که از طرف پدر میاید و در باره  
من شهادت خواهد داد (باز در (باب چهاردهم)  
انجیل فریور (آیه نیت و ششم) میفرماید (لیکن آن  
تسلیمانند یعنی روح القدس که پدر او را  
باسم من خواهد فرستاد همان شما را هر چه خواهد آید  
و هر چه من شما را گفتم باید شما خواهد آورد) و در  
(انجیل لوقا) (باب نهم) (آیه شانزدهم) حضرت  
یحیی عمکی را باین خطاب مخاطب نموده که (من شما را  
غسل آب میدهم اما آید کسی که قوی تر است  
من و من قابل آن نیستم که بنده نعلینش را کشایم)

که شمارا بروح القدس و آتش غسل خواهد داد و  
مقصود از این خبر حضرت مسیح نتواند بود چه معاصی  
یکدیگر بودند چنانکه حین ملاقات حضرت مریم با  
یحیی و هستی بود که هر دو بان دو پسر که جاهل  
بودند و در (انجیل یوحنا) در (باب شانزدهم)  
(آیه هفتم) حضرت مسیح میفرماید لیکن شب  
راست میگویم که شمار مفید است که من بروم که کن  
نروم آن شبی دهند و بنزد شما خواهد آمد اما  
اگر بروم او را بنزد شما خواهم فرستاد و چون  
او بیاید جهانیان را بجا و صدق و انصاف بفرم  
خواهد ساخت زیرا که من ایمان منیاورند و صدق

زیرا که بسند پدر خود میروم و شما دیگر مرا نمی شناسید  
و با اوصاف زیرا که بر رئیس این جهان حکم جاری  
شده است و دیگر چیزهای بسیار دارم که شما  
نمی دانید پس چگونه می توانید متحمل شده ا تا چون او <sup>یعنی</sup>  
روح راستی بیاید او شمار را تمام می راند  
خواهد نمود زیرا که او از پیش خود سخن نخواهد گفت  
بلکه هر آنچه می شنود خواهد گفت و شمار را بآینده خبر  
خواهد داد و او مرا جلال خواهد داد) بر  
دانشمندان بیغرض و با اوصاف معلوم است  
که این اوصاف مذکوره در حق معین است که  
بعد از حضرت مسیح وجود او واجب است که آن



روی حکمت بعضی را بحال زرافت و محبت برداشت  
نماید و آنرا که قابل هدایت نباشند مانند درخت  
خشک شده بضر بی تیغ قلم نماید و هر کسی را اثر  
مناسب حال دهد مولود پاره دوزم پاره  
بر موضع هضم هر کسی اثرت اندر خوردن  
در مقامی خنل و جائی شکر در مقامی خشکی و جائی  
مطر در مقامی شکر و در جائی غنا در مقامی فقر  
در جائی رضا در مقامی جور و در جائی  
وفا در مقامی منع و در جائی عطا در مقامی  
ظلم و جائی عین عدل در مقامی جهل و جائی  
محض عقل مرکب از ابده تا برده بند مرکب

است یا نرا برین نام سر نمند

سوال آیا چنین سبب را ما آوردیم

یا بخود آمد

جواب منم است مراضی سبب امیاد

دور دور در این سبب مولوی هر کجا در د

سوال بخار و سبب فقری فدا بخار و

اگر چه لطیفه مذکره انسانی بالطبع مایل بخیاب

اقدس الهی است و مزاج صحیح او اتمقنا

توجه بخلق و خستق با خلاق او میکند و

بواسطه تعلق و بیدن و سیر در عالم محسوس

خیابان بسیار در او پیدا شده و حکم

مَنْ تَجَدَّاهُ هَوَاهُ  
هر نما بودی بر او

خود قرار داده و حق تعالی را با لکجه فراموش

نموده و از یاد او غافل گشته است تعالی هم ایشانرا

از یاد عنایت فراموش فرموده تسوا الله

فَنَسِيَكُمْ چون این حجاب نسیان و غفلت پرید

السبب بیماری فی قلوبهم مرضی گردید از

آنجا آنکه خداوند عالم بر بندگان مهربان است

از پدر و مادر بمصداق يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ

بِغَضَبٍ حَسَنًا نکه برای امراض صوری آهسته

دوا ایجاد نموده و ضعیف قرار داده است

برای امراض قلوب آهسته نیز اطباء معین نمود

مولوی عجب چون خدا خود می نیاید در میان  
نایب خدا این پندیدن می غلط گفتیم که نایب  
یا منوب کرد و پنداری بی هیچ آید نه خوب  
لهذا با مقتضای امراض بلطنسی بندهکان پیغمبر انرا  
فرستاد تا بشارت اذکروا لله کثیرا  
مرض نسیان و غفلت از وظایف آنها رفع نماید  
مولوی عجب گفت حق کفر فاسق و اهل صنم  
چون فرزندان جایتها کنم هیچ قلبی مشا و مردود  
میت زانکه قصدش از خریدن سود نیست  
و علت تعلقات روح را از با سوا می نبوی چون  
نفی و اثبات لا اله الا الله بر طرف

کنند مولودت آری آری چون دلی شد

در دستند خود طیبیان درنی او میدوند

مهر نکردم حلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان

خودی کنم ما در انرا هم من امر ختم

چون بود شیبی که می افرو ختم

سؤال چون شد موده اند هیچ مطلق

نبا شد در جهان بد نسبت باشد این را هم

بدان او حال آنکه بسیار اولیا و بزرگان

دانت بدان و تعریف یگان را نموده اند

جواب تمام بسیار در خلقت مساوند

ما تری فی خالق الرحمن من تفاوت یعنی آن

حیثیتی که همه اشیا را بوجود می‌بخشد فرقی در آنها

نیست که سراسر جهان هر چه در اوست

عکس یک پر تو است از رخ دوست

وجود یک چیز است تفاوت در مرتبه اوست

مثل چراغی که در خانه افروخته میشود و شعله

تمام خانه بیک نور است ولی مستلزم آن

نوریکه در زجاجه چراغ است قویتر است از آن نوریکه

در سقف و دیوار خانه میباشد همچنین در مراتب وجود

که از اعتنائات میگویند فرست شدت و ضعف

و چنانکه در ماهیات اشیا را اختلاف هست در

مراتب وجود نیز بحسب اعتبارات احتمالیست

که لولا الاعتبارات لیطلب الحکمه

شیخ شبلیستری وجود اندر کمال خویش مبارکست

تغیباتها امور اعتبارست و چنین که فرق

و اختلاف در ذات وجود نیست و تفاوت

مراتب آنست نسبت نیکی و بدی و زشت و زیبا

هر یک از موجودات بالذات نیست

شیخ شبلیستری را که وجود از خود نباشد

ذات خویش نیک و بد نباشد بلکه بواسطه

یعلنی است که عارض شیئی میشود و علت نیکی و

بدی آن میگردد مولوی آب چون سمجیت با

بول و کیز گشت ز آمیزش فراخش تنج و شیر

اب ایک حقیقت است شوری و شیرنی و تلخی و  
ترشی در او بالذات نیست بلکہ بواسطہ علت  
کہ عارض او شدہ مولوی آب در غورہ  
ترش باشد ولیکن چون بانگوری رسد شیرین  
و نیک باز در جسم میشود تلخ و حرام در  
مقام سرد کہ کی نعم اللادام میتوان گفت  
چندین کہ نسبت بدی و خوبی اشیا بواسطہ علت  
و اعتبار التت همچنین نسبت حلال و حرام  
بہر شئی از علت است مثل اینکہ زن جنبی کچھ  
بشخص حرام است صیغہ نکاح علت طہیت او  
میشود باز طلاق اورا حرام مسکند پس معلوم



شد که نسبت نیکی و بدی و زشت و زیبا و حلال  
و حرام و نجاست و طهارت هر شیئی بواسطه  
علت و اعتبار است بلکه ترقی و تنزل هر شیئی  
بواسطه علت است زیرا که هر موجودی ممکن است  
از مرتبه وجودی که بالفعل دارد بواسطه اسباب  
و علل ترقی نماید و مرتبه دیگر از مراتب وجود  
حاصل کند که فوق مرتبه سابق باشد تا آنکه حاصل  
که بالفعل در مرتبه جماد است لیکن بالقوه قابل  
اکنثت که بواسطه اسباب و عللی که شرایط  
اوست برشته نامی برسد و همچنین از نامیه  
برتر حیوانی و از حیوانی برتره انسانی برسد

و هرگاه این اسباب و غفل که شرایط است  
موجود نشود در همان مرتبه جادوی باقی است  
چنانکه مولانا میفرماید از جادوی مردم و  
نامی شدم و ز نام مردم بجوان سگر زدم  
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه کردم  
کی ز مردن کم شدم جمله دیگر میرم از بشر  
تا بر آرم از ملائک بالی و پر پس ترقی هر چه  
و نقل و حرکت او از مرتبه برتره دیگر موقوف  
بچندین صل و مشروط بچندین شرط است  
چنانکه ترقی جادوی از مرتبه جادوی برتره بنا بر  
و رتب دیگر موقوف بچندین شرط و علت

بود که یکی از آنحضرت آمدن بود که مولانا بیان  
فرموده یعنی تا از آن مرتبه که وارد کند رود  
فانی نشود و مجال است از آن مرتبه ترقی بر آید  
او حاصل شود اکنون شکرانه این نعمت که  
و اهب بعینیت از مرتبه حجابیت بمقام انسانی  
رسانیده سعی کن تا از عالم طبیعت و شهوت  
که مرتبه حیوانیت انتقال نمائی تا چنانکه بصورت  
انسانی بسیرت و معنویت نیز انسان باشی در این  
مرتبه توقف ننما که بر مرتبه اول تشنگی نماند  
چنانکه صوفی و پیغمبر علیت شاجی و سایر اسباب  
و عمل و بکیر ترقی میکند تا ثبات ترمه عیشود و بعینیت

او افزوده میشود و لباس سلاطین میکرد و هرگاه  
بواسطه عدم مواظبت و محافظت علتی پیدا  
گشته از قبیل سوختن باید خوردن یا نوشیدن  
فوری از آن درجه تنزل مینماید مرتبه اول که  
پست تر از مقام اول میشود با وجودیکه ممکن  
ماهیت صوف و پنبه با او هست آن اعتبار  
ندارد چنانکه علتی او را ترقی داد علت دیگر  
باعث تنزل او گردید که در حفظ لباسین وجود  
انسانی که از مرتبه جمادی مجذوبین مرآت دیگر  
هزار اسباب و علل موجود گشته غفلت نمکینی و  
اورا با تشخص و شهوت نسوزانی و موسما

طبیعت را در او راه ندی که اگر در او خسته  
کند او را از این مقام شندل خواهند داد و  
بقام اولئک کالایقام بلهذالسیلا  
میرساند چو کن مراستی که با بقوه داری <sup>بفعل</sup>  
آر سیناچی تو بقوت خلیفه کبر وقت  
خوش را بفعل آور اختیار است شرح  
کرمتا آدمی را میان عقل و هوا  
یقین است تا آدمی از مرتبه کسایم و شیایین  
نگذرد بلکه از مرتبه ملائکه نیند گذرد و پرته السان  
نرسد زیرا که پایه انسانیت و شرافت او  
بعدم و معرفت است و تحصیل این مرتبه بریا <sup>صفت</sup>

و مجاهده و مردن قبل از موتت مولوی  
به این گفت آن رسول خوش پیام  
موت قبل موت با کرام پوست از دارو  
بلاکش میشود چون ادیم طغنی خوش میشود  
کز تیغ و شیرمالیدی بر او کشته شتی ناخوش  
و ناپاک بود آدمی را نیز چون آن پوست  
کز رطوبت باشد زفت و کران نخو  
تیز و مالش بسیارده تا شود خوب و لطیف  
بافره چون انسان از آزمایست بکلی گشت  
و مقام معرفت را تحصیل نمود بر بارگاه و رب  
او آردنی با محبوب لایزال در مقام محمود نشست

در این مقام است که مولانا میفرماید بار و کبر  
از ملک پران شوم آنچه اندر و شکم نماید  
آن شوم پس عجبم که عدم چون از خون  
کویدم کانا الیه راجعون چنانکه علم و معرفت  
علت شرافت و ترقی انسان گردید و او را  
بمقام محبوبی میرساند رحمة للعالمین و خاتم النبیین  
میکرد اندر همچنین عدم علم و معرفت علت تنزل  
اوست که او را با افضل استافلین که عالم  
طبیعت عبارت از آنست میکشاند و بتخصیص  
بصفات فرعون و ابوجہلی می نماید با وجودیکه  
حقیقت انسانی یک چیز است و در مرتبه وجود

یکی هستند پس معلوم شد که ترقی و تهنید و  
بعلت کسب نمودن صفات حمیده و صفات  
رذیله است شیخ شیبسی و جود اینجا چه باشد  
محقق خیر است اگر شری بود در وی ز غیر است  
ز رب العزّة اندر خواست داود که حکمت  
چسبست کما خلق موجود جواب آمد که تا این  
کنج پنهان که آن مایسم بشناسد ایشان  
تو از بهر شناسائی کنی کلخن سر فرو برد  
برنجی چون خلاق عالم خواست خود را  
برای خود جلوه دهد یعنی در اینها  
مظاهر صفات خود را مشاهده نماید آغاز جلوه گری



نهاد که محققین این سیلوه را با بحث و علت یکجا  
گرفته اند پس تمام عالم مظهر ذات و صفات  
اویند و تصور صورت هر یک از این مظاهر مرتبه خود خوب  
و در حد خویش نیکو و نقصانی که می نماید <sup>بعضی</sup>  
نسبت بعضی است مولوی هر چه از تصور  
نقاش جداست در حد خود بی تصور و <sup>بعضی</sup>  
خطاست نقص نبود چنانکه باشد کمال بر  
تفاوت هر یکی از روی حال نزد مریوش  
کامل حالت است نقصها هر یک یکجا  
اکت است هر که این شیئی تکایت میکنند  
کان فلانکس است طبع و خوئی بد

اضاف تمام این شکایت ما از یکدیگر و نسبت  
خوبی و بدی بواسطه علت و عرض است  
و لوی لیک در شیخ آن کله زامر خداست  
فی بی چشم و عمارات هو است آن شکایت  
مست است اصلاح جان چون شکایت کردن  
پیغمبران چون آدمی بواسطه حجابات مقام  
اصلی خود را فراموش نموده چنانکه حضرت  
مرتبت فرموده اند میان سبده و خدا همواره  
هزار حجاب است در این صورت تا این حجابات  
مرتفع نشود بجزرت الهی مقتضی نگردد لهذا  
بسیار از برای رفع حجابات و وصل کردن

اجزاء را بکل خود و آگاه نمودن جنس خلق را بطن  
اصولی دلالیت و ارشاد مینماید که این مجازات  
قطع نمایند و بحضرت اطمینان متصل کردند موقوف  
جز و بگردنست پیوسته بکل ورنه خود باطل بد  
بعث رسل چون این مراتب اطمینان نمودند و  
حضرت احدیت و اصل گردیدند و اندکمان  
نوری بود که از آن مقامات آمد و بر این مراتب  
گذشت باز بمقام اول رسید موقوف  
چونکه بیزکی اسپرنگ شد موسی با موسی  
در جنگ شد چون بیزکی رسی کانداشتی  
موسی و فرعون کردند آشتی و این مقام

مقام بی‌صفتی و بی‌نشانی گویند که اشاره بکشف  
ذاتی است و ریشخترین درجات و شریف  
ترین مقامات است و عبارات و اشارات  
از کتبه آن مرتبه قاصر است مولوی عجز از  
مراه شد با معرفت کونه در شرح آید و  
نی در صفت زونشان خبری نشانی کس نیافت  
چاره چندی چنانچه نشانی کس نیافت و مقام محمود  
که مخصوص پیدانیاست اشاره بکمال این  
مرتبه بی‌نشانی گرفته اند پس ساکت این راه را  
کوشش باید نمود تا کمالی که بالقوه دارد بروز  
و ظهور نماید و گفته اند کسی که بجای آورد کسب

حاصل نمیشود از برای او مشاهده مولوی  
سج بر دم روز و شب هر روز تا بصد  
زاد می درمی کردند باز تو بدین زودی بدین  
کی رسی و ز نخستین پایه بر سر کی رسی  
چنانکه ترقیات و پروژ کلمات هر شیی از قوه  
بفعل موقوف تبدیل و تعنیر و اسباب و علت  
است همچنین بروز و ظهور مراتب انسانی و  
کلمات او از قوه بفعل موقوف بر یا صحت و  
مجازه است و منتصف شدن او بصفاست  
اسمار و افعال حضرت آطمی است که  
تَخْلَقُوا بِاَخْلَاقِ اللَّهِ اشاره بآن است

مولوی آدمی کجینہ تہ سرق است  
کریہ در بحر ہو پس پیغرق است کج کوئین است  
ذات آدمی هست بی پایان صفات آدمی  
کرو جو خویش شناسد تمام در شناسائی حق  
یابد نظام اینست کہ اہل اللہ فرمودہ اند  
کہ مجموع معارف در خود انسان کمون دارد کہ  
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ <sup>مولا</sup> <sup>الفرس</sup> <sup>شناسائی</sup>  
اینست مرات کمال کر بود مرات صاف  
چنیسا عکس کرد از جمال کبریا حق شناسیست  
کار آدمی معرفت باشد شعار آدمی  
کمال پر چیزی در ظهور خاصیت اوست

چون معرفت فطری از خواص انسانیست است  
پس کمال انسان در ظهور این خاصیت است بر  
شئی را با انفرادی و فی نفسه ملاحظه میکنی  
خاصیتیست خاص چون باشی دیگر جهت  
میشود یا مزوج میگردد و خاصیت دیگر از آنها  
تولید میشوند پس که و شکر که هر یک را خاصیت  
علیه است چون با هم مزوج شدند و  
بواسطه حرارت آتش با هم متحد گردیده خاصیت  
از آنها تولید میشود که در سر که و شکر با انفرادی  
آن خاصیت نبود همچنین در وجود انسان <sup>عقل و</sup>  
نفس این خاصیتیست که با انفرادی مخالف

میکند چون نفس را با نفس با هیئت و مجاهده  
مفقور عقل نمودی و او را با عقل آشنا و متحد  
ساختی از آنکه تولید میشود که نه در عقل و نه در  
نفس با نفراد آن خاصیت نبود

زاده طرز موجودیت از فرشته مرسته و ز  
حیوان که کند میل نشود به از این و  
کند میل این شود کم از آن

سوال آیا تولید عقل و نفس چه قسم است  
و چه خیر از آنکه تولید میشود

جواب حق تعالی در تمام اشیا را تولید  
خاک تا با فلک طبیعت زن و مرد گذشته



و از اجتناب هر چیزی از اجرام علوی و هر  
چیزی از اجسام سفلی خاصیت و اثری تولید  
میشود مولوی حکمتی که حق نمود از ازدواج  
گشت حاصل از نیاز و از بکاح سرکشی را در جنت  
کرده عدل حق باز را با از سبق در جنت  
آسمان مرد و زمین زن در جنت هر چه  
او انداخت این می‌رود در عناصر اربعه  
تامل کن تا خاصیت و اثری که از اجسام  
آفتاب حاصل میگردد احساس نمائی و  
بدانکه تمام ذرات با هم در عشقت بازیند  
مولوی هر در جنتی در رضاع کودگان

پنجم مریم خاتون شاهیه نهان حاملان و بچکانش

در کنار شد دلیل عقیقتی بجار

انصاف چنانکه از پریم زدن آهن و سنگ

آتش موجود شود و از جنت شدن و وجود

آجر آب بنزیده عقیقت تولید کرد آیا از اجتماع

و از دو واج عقل و نفس که داریم در عقل و انفعالند

خاصیت و اثری تولید نخواهد شد چون تولید

و تاسل عقل و نفس از دیده حس که طور است

لذا دیده حس از مشاهده آن عاجز است

مولود است اینجا از دو اجات ذکر

لا تسمع اذن ولا عین بصر عقل و نفس را

خاصیتی است که چون با هم جمع شوند نفس خود را  
در تصرف و اطاعت عقل در آورد تا بمقام  
اشجار و گیاهانکی برسد آنوقت عشق از ایشان  
تولید شود مولوی آنچنان که اجزای ایشان  
وصال حاصل از مثالهای حال و حال آن  
موالید از ره این چارنیت لاجرم منظر  
این ابصارنیت آن موالید از نیکه  
زاده اند لاجرم پستور پرده ساده اند  
چون عقل بر نفس غالب آمد و او را مطیع و او را  
و نواهی خود نمود آنوقت هر دو بسر حد کمال رسند  
یعنی بمقام عشق و محبت میرسند که اقصای مقامات

و اصلان فحایت مراتب کامل است مولود  
این خوش انجانی که عفتش نر بود نفس شش  
ماده و مضطر بود نفس نبر که زسنت چه خوب  
فرموده در دیوان شمس نفس است کیا تو  
من من که خدای و نشوی و کی با تویم کرد  
کند بر روی کی با تویم و زنا ترا با وجود  
نقصان عقل کید بسیار است که مردانرا مغلوب  
سازند قوله تعالی ان کیدکم عظیم  
مولود این زن و مردی که نفس است  
خرد سخت پاست است بهر نیک و بد  
زن کسی جوید کوچ خانقاه یعنی آب روان

خوان و بجاہ نفس سپون ن بی چارہ کرید  
گاہ خاک کی گاہ جوید سوری عقل خونین  
منکر با آگاہیت در دماغش بر غم آنتہ  
میت ہر گاہ نفس باین افسانہ بر عقل  
غالب آید و او را فرمان خود در آور و خانہ دل  
کہ محل نور ایمان و معرفت است معدن خلقت  
کفر نماید و عقل را در نقصان باقی گذارد و از عالم  
محبت و عشق بی بہرہ نماید زیرا کہ محبت سرچشمہ  
دانش است مولوی این محبت ہم نتیجہ  
دانش است کی کز افہریشین سخن نوشت  
دانش ناقص کجا این عشق زاد غشویا

ناقص اما بر جماد بر جمادی نکت مطلوبی چه دید  
از صغیر تا نکت مجبونی شنید دانش ناقص نداند

فرق را لاجرم خورشید و اندر برق را  
چون عقل بوسیله غلبه نفس در نقصان باشد

ماند این عاریت سرار از منزل اصلی خود قرا

دهد و محبت عالم محسوسات از ایشان بویید

کرد چون در مرتبه نقصان شدنتیجه آنها نیز ناقص

است مولوی نقص عقل است آنکه بدر جور است

موجب لعنت سزای دوریست چون که

لعون خواند ناقص را رسول هست در آویل

نقصان عقول کفر فرعونی و هر کس عیب

جمله از نقصان عقل آید پدید رنجش از نفس بر پاید  
عقل کردن آن که او را در عالم طبیعت مضمحل کرده  
و آرزوهای او را بر میآورد و دست تصرف را  
قوی مدارد که عقل مغلوب گرداند تا توانی بجام  
و تسن نفس را بر ریاضت و احکام شریعت  
محکم گردان تا در طی طریق محبت آلهی انجرام  
نور زد و عقل را بمنزل حقیقت رساند نفس باشد  
پیل است تا کرسنه و ضعیف از زخم پیل بانان  
سخت است کمال تکمیل او دارد چون از چشم  
خوردن فارغ شود و خود را سپهر بندگی  
تمام بخیر بار آورد و راه فرار در پیش کرد

مولوی نان جو حاضر است و فسون  
نفس اور پیش نہ مان بسوس و اور ابریا  
و مجاہدہ ضعیف و دلیل کردان کہ کمال و دردت  
اوست مولوی چون طمع بستی تو در انوار  
مصطفی کوید کہ ذلت نفسہ ہست حیوانی  
کہ نامش اسغراست کو بر خم چوب رفت  
لمتزازت نفس مؤمن اسغری آمدیقین کو  
بر خم چوب رفت است و ثمن پس عسل و  
نفس تا با ہم متحد و یک جہت نشوند محال است  
کمال از برای آنکہ پیدا شود زیرا کہ نفس عقل  
جزئیہ را مانند مرکب است تا مرکب بفرمان سوا



نباشد بمنزل نخواهد رسید مولوی حکمت  
این اصدا در ابرهم بیت اسی قصاب این  
کرد در آن با کرد و لست روح لی قالب  
نماند کار کرد قالب بیجان بود بی کار  
و سپرد

سؤا ک در هر ملتی بعضی از اشخاص معجزت  
و کرامات انبیا و اولیا و تصرف آنها را  
اشیاء را کنار میمانند مثل نسوزانیدن آتش  
وزنده شدن فرود و تکلم نمودن جمادات  
و نباتات و تصرف در اجسام سماوی غیر  
ممکن میسند و از زمره محال است بشمارند

جواب چون مردم در مراتب معرفت  
الطبی مختلفند و تمام در یک مرتبه نیستند اما که عموماً  
بصفات کمال و بغوت جلال شناخته اند و  
صفات نقصان نمره نداشته اند قدرت حضرت  
حق را موقوف با سبب و علل میدانند و اولاً  
چشم بند خلق باشد سبب نیست هر که گزید بر سبب  
ز اصحاب نیست دیده خواهم سبب سوره  
کن تا سبب ابر کند از بیخ و بن لهذا اخبار  
امور عجمیه و آثار غریبه که از افعال و اقوال آنها  
و اولیای می شنوند در نظر آنها بعید نماید و  
عقول ناقصشان از ادراک آن عاجز میشود و